

فرغانی سعی نموده است مشکلات کلمات استاد خود قونوی را آشکار نماید و تحقیقات عالیّه او را با قدرت و توانائی کم نظیر خود در دسترس طالبان قرار دهد و از عهده این کار خوب برآمده است .

لذا شارح محقق مقاصد مفتاح الغیب ابن فناری در تحریر مباحث مفتاح صدر الصدور شیخ کبیر قونوی همه جا از محقق فرغانی استمداد نموده است و در موارد زیادی از شارح اول فصوص ، محقق جندی نیز استفاده نموده است و از کلمات خود شیخ کبیر در تفسیر و شرح حدیث و نصوص و نفعات استفاضه کرده است .

شیخ کبیر (قده) فصوص شیخ اکبر ابن عربی را در قونیه تدریس مینمود و عویصات آنرا حل میکرد ، لذا برخی از تلامیذ از جمله مؤید جندی و عقیف الدین مغربی تلمسانی بر فصوص شرح نوشتند و بعضی عقیف الدین را شارح اول میدانند ، ولی شارح اول که دیگران شرح او را مورد توجه قرار دادند و با مراجعه بآن شرح ، خود فصوص را شرح نمودند ، شرح مؤید الدین جندی است .

احدی از شارحان و مقرران افکار ابن عربی از جندی^۱ بی نیاز بوده اند ، و عبدالرزاق کاشی و تلمیذ او قیصری از جندی بسیار متأثر شده اند ، و این خود امری قهری است ، برای آنکه ملا عبدالرزاق از تلامیذ جندی است و قیصری نیز بواسطه استادش ملا عبدالرزاق از مستفیدان حوزه جندی میباشد .

کاشانی و قیصری و جندی و فرغانی و استاد همه آنها قونوی ، در فارسی نویسی و تحریر معضلات عرفانی به لسان درّی تسلط داشته اند

و آثار نفیسی بفارسی تألیف نموده اند .

برقصیده تائیه ابن فارض از نظر اهمیتی که این قصیده بی نظیر داراست شروح و تعلیقات متعدد نوشته اند .

اولین شارح قصیده سعیدالدین فرغانی است و به تصریح شارح و بنابر مقدمه‌ئی که بر این شرح صدرالدین رومی مرقوم فرموده است و بنا به تصریح عارف نامدار شمس الدین ایکی تلمیذ قونوی صدرالدین ، این قصیده را عارف محقق شیخ کبیر صدر الدین رومی بعد از رحلت ابن فارض در روم و شام و مصر تدریس فرمود و اصحاب بحث تقریرات این عارف عظیم را می‌نوشتند ، احدی از تلامیذ از عهده ضبط و تحریر تقریرات استاد - کما هو حقها - بر نیامد ، مگر شیخ المشایخ سعید فرغانی . بنا به تصریح ایکی صدرالدین قصیده را بزبان فارسی دری تدریس میفرمود لذا ، فرغانی شرح خود را بزبان فارسی تحریر نمود و بر آن مقدمه‌ئی نافع که جهت فهم اصل قصیده مدخلیتی تمام دارد مرقوم داشت و به نظر استاد رسانید قونوی بر آن مقدمه نوشت و فرغانی جهت تیمش و تبرک مقدمه را در صدر شرح خود و آخر مقدمه قرارداد و استاد باو دستور داد که این شرح را بزبان عربی برگرداند تا محصلان و محققان عرب زبان از آن استفاده نمایند ، و قونوی بر مقدمه و شرح تحقیقاتی نافع و بی نظیر (در باب خود) بآن افزود ، شرح عربی را منتهی المدارک و شرح فارسی را مشارق الدراری نام نهاد .

اهمیت شرح فرغانی

جمیع محققان از عرفا که بر تائیه بفارسی یا عربی شرح نوشته‌اند و عرفائی که بعد از فرغانی به تحریر قواعد عرفانی و تحقیق در معضلات تصوف پرداخته‌اند از آثار او بهره برده‌اند و برخی مانند ابن فناری شارح محقق مفتاح و ملا جامی فرغانی و جندی را بعد از قونوی بین ارباب تحقیق شاخص فن عرفان علمی و شارح محقق مرام ابن عربی و قونوی و موفق در اشاعه افکار استاد خود دانسته‌اند.

فرغانی در تنظیم مباحث و تقریر مقامات و درجات عرفان تالی در بین تلامذ قونوی ندارد و مشکلات کلمات اساتید فن را محققانه تقریر نموده است.

شرح بعین‌الدین تلمسانی برفصوص در دست اساتید ایرانی نبوده و از او مطالب زیاد در آثار عرفای بعد از وی دیده نشده است. گویا ایشان بعد از اتمام تحصیلات بمغرب رفته است و در آنجا برخی موافق و جمعی در صف مخالفان او درآمده‌اند.

در جلالت قدر او همین بس، که استادش قونوی وصیت نموده که کلیه آثارش را بعد از رحلت از دارفانی بعین‌الدین بسپارند.

شمس‌الدین یکی که برخی از ناواردان از او به شمس‌الدین مکی تعبیر نموده‌اند از تلامذ نامی قونوی و شیخ‌الشیوخ عصر خود است و جامی در تفحات از او نقل نموده است: «در مجلس ما، یعنی شیخ

صدرالدین علما و طلبه علم حاضر میشدند ، و در انواع علوم سخن میگذشت ، و ختم مجلس بریتنی از قصیده نظم السلوك میشد، و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی می فرمود که فهم آن هیچکس نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتنی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیش بگفتی . و بسیار می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد ، و با کسی که فهم آن بکند معانی آن را شرح کند . و هم شیخ شمس الدین ایکی فرموده ، که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ می فرموده آورده بود و آن را تعلیق می کرد . اولاً آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیاً بعربی و آن ضمه از برکات انفاش شیخ ما است شیخ صدرالدین ، قدس الله تعالی سره»

محقق جامی در ترجمه سعیدالدین فرغانی گوید : « شیخ سعدالدین الفرغانی ، رحمه الله تعالی ، وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارسیه کرده ، اولاً آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است ، بر شیخ خود شیخ صدرالدین عرض فرموده ، شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعدالدین آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچه فارسی خود درج کرده است ، و ثانیاً ، از برای

تعمیم و متمیم فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخته اجزی الله عن الطالبین خیر الجزاء».

نام فرغانی به تصریح استادش صدرالدین ، رضی الله عنه، سعیدالدین سعیدفرغانی است و برخی از جمله جامی اسم او را سعدالدین نوشته اند .

ابن فارض در این قصیده احاطه و تبحر کم بدیل خود را در علم سلوک ثابت نموده و در شأن او همین بس که صدرالدین قونوی قصیده او را تدریس نموده و معضلات آنرا شرح فرموده و یکی از اکابر فن عرفان و از تلامیذ درجه اول قونوی تحقیقات استاد را شنیده و کتاب را شرح نمود . و این شرح فارسی مورد توجه خاتم المحققین صدراندین قونوی واقع شده ، فرغانی را امر نموده که قصیده را بعربی نیز شرح نمایند که همه افاضل دیار اسلام از آن^۲ استفاده نمایند.

۱ - نفعات ص ۵۰۷ ، ۵۰۸ ترجمه سعید فرغانی .

۲ - اینکه صدرالدین قصیده را بفارسی تدریس فرموده دلیل است بر کثرت دانشمندان ایرانی در حوزه درس آن استاد بزرگ و وجود مدرسان و اساتید فارسی زبان در حوزه های علمی دمشق و قونیه و مصر و بغداد و دیگر بلاد اسلامی مات ما دردوران گذشته تن پرور و راحت طلب و تجمل پرست نبود ، لذا در دوران اسلامی اکثر مدرسان و مولفان در علوم عقلی و نقالی از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و کلام و ادبیات عرب و فلسفه الهی و عرفان و علوم ریاضی و طب ایرانی بودند ولی باکمال تأسف با آنکه سالیان متمادی است ما با دنیا ی غرب و عالم وعام و صنعت رابطه داریم ، مقام خاص خود را بدست نیاورده ایم مرتب دانشکده و ←

خاتمه

نگارنده در نظرم دارم ، منتهی المدارك و منتهی لب كل عارف و سالك ، شرح عربی محقق شارح بر تائیه ابن فارض را نیز چاپ و در دسترس اهل تحقیق قراردهم .

شرح عربی را بخواست حق بامقدمه‌ئی مفصل‌تر و جامع‌تر منتشر می‌نمائیم ، چه آنکه مؤلف در شرح عربی و در مقدمه آن مطالبی دارد که در فهم مشکلات عرفان باهل فن کونك می‌نماید .

→

دانشگاه ایجاد می‌کنیم و بر مدعیان تو خالی می‌افزائیم و ذوق و عشق بکار و تحقیق و شوق به تعلیم و تعلم مرتب رو بکاهش میرود ، انحطاط اخلاقی در اجتماع ما ریشه دوانده و روز بروز دامنه آن وسیع میشود و مانند آکه و خوره اجتماع را تهدید می‌کند .

۱ - با تأسف فراوان یادآور میشوم که اهل درك مباحث و مسائل نفیسه موجود در این آثار نادر الوجود و طالب این فن که عشق بعلم او را به تعلیم و اداری نماید عزیز الوجود و مدرس قادر بر تدریس کتب عالیة عرفان و تصوف غیر موجود و مدعی کاذب فراوان دیده میشود .

از بی‌توجهی مصادر امور عامی و فرهنگی و عدم علاقه آنان بفرهنگ ، و معارف‌کشور و واگذاری امور فرهنگی بمردم نالایق ارما را بجائی رسانیده است که نسل جوان از وجود هزاران محقق و استاد ایرانی در دوران گذشته بی‌اطلاع است .

همانطوری که بارها تصریح نموده‌ام در اوائل تأسیس دانشگاه اساتید بزرگی وجود داشتند که در فنون فلسفه و عرفان تخصص داشتند ولی گم‌کردن اشخاص دلک مبتلا بهوای نفس و حقارت ذاتی در رأس کار که

←

→

باتعظیم و تملق و پابوسی منصب و مقام بدست می‌آوردند ، اشخاص لایق صحنه را ترك و محیط را در اختیار اشخاص نامناسب قرار دادند ، لذا محیط علمی لیاقت تربیت مردان محقق را از دست داد ، و گرنه چرا باید در مراکز علمی غرب دانشمندان ایرانی وجود نداشته باشند .

در کلیه مراکزی که در کشورهای مغرب‌زمین علوم اسلامی از قبیل فلسفه و عرفان و ادیان تدریس میشود و احتیاج مبرم به استاد دانشمند موجود است ولی ما نتوانستیم جمعی را تربیت کنیم که معرف فرهنگ ما باشند . لذا بزرگترین فلاسفه و عرفای ما را دانشمندان جهان نمی‌شناسند . برخی از دانشجویان از خارج برای تحصیل فلسفه و تصوف بایران می‌آیند از وضع موجود دوچار تحیر می‌شوند ، در حالتی که باید کشور ما هم اکنون دارای بزرگترین حوزه‌های فلسفی و عرفانی باشد ، چرا ما باید با استعداد و ذوق سرشاری که جوانان و دانشجویان ما دارند ، يك فیلسوف متفکر در سطح جهانی نداشته باشیم ؟

در مقابل جمعی از معاندان از این اوضاع استفاده نموده و در ذهن جوانان مسجل می‌نمایند که کشور ما همیشه بهمین منوال بوده و گاهی میشنویم ، دین اگر بنا بود جامعه را اصلاح کند ، تا بحال اصلاح کرده بود ، غافل از آنکه حکومت اسلامی بمعنای حقیقی عمری کوتاه داشت و در همان مدت کوتاه نشان داد که اعجاز می‌کند و دشمن واقعی اسلام عیاشان و چپاولگران و مستبدانند .

حدود نیم قرن است که بانحاء مختلف بنهان و آشکار با عقاید دینی در کشور ما مبارزه شده است ولی در هیچ کشوری دین اسلام مانند کشور ما در نفوس جای مستحکم ندارد و مردم رهبر و زعیم مذهبی را که این الوقت نباشد و در راه منافع خلق در هر حال ، بارزه نماید در حد پرستش

←

مؤلف فارسی‌زبان و از مردم فرعانه از بلاد سمرقند و بالأخره از مردم خراسان است. اُحدی از اتباع ابن عربی و تلامیذ قونوی و افاضل عرفا مانند او مقامات عرفانی را بانظم و ترتیب خاص تقریر و تحقیق نموده. محقق جندی خراسانی که از اعلام فن عرفان بشمار میرود از تلامیذ قونوی و باشارح مؤلف معاصر و هموطن و فارسی‌زبان است، چندین اثر بفارسی نوشته و بهترین اثر او شرح فصوص است که مبدأ

→

درست دارند.

ممالکتی که بزرگترین دانشمندان از فلاسفه و عرفا و ادبا و شعرا و فقها و مجتهدان و مفسران و ریاضی دانان و اطبا را در دامن خود پرورش داده و در دنیا مقام اول را داشته است، قدرت تألیف کتابی بنام تاریخ علوم در ایران در دوران اسلامی را فاقد است.

کتاب تاریخ علوم عقلی استاد دکتر صفای، اثر باارزشی است ولی لازم بود جمعی آنرا در چندین مجلد تکمیل می نمودند. انسان وقتی با آثار موجود از دانشمندان گذشته مراجعه می نماید، از کثرت محققان ایرانی که در ایران و دیگر بلاد اسلامی منشأ فیض بودند و آثار عظیمی بوجود آورده اند، متعجب میشود.

در کتابخانه های بلاد اسلامی آثار بی نظیری وجود دارند که پدید آورنده آنها ایرانی بودند. محقق جندی شارح اول فصوص و مؤلف عالی ترین شرح بر فصوص که تا بحال چاپ نشده، چندین اثر عالی بفارسی و عربی دارد که در باب خود نظیر ندارند و کسی آنها را نمی شناسد و یک دانشمند آمریکائی در صدد چاپ آثاری بزبان فارسی از او و محقق قونوی برآمده است.

کلیه شروح و در آن مطالبی تحقیقی دیده میشود که در جای دیگر نیست. شرح جندی که تا بحال مانند شرح فارسی تائیه بحیله طبع آراسته نگردیده برای بار اول با مقدمه این فقیر قلیل البضاعه در دسترس اهل معرفت قرار میگیرد.

از این قبیل آثار بی نظیر تألیف محققان از فرزندان عبیم در کتابخانه‌های دنیا بخصوص در کتابخانه‌های مملکت ترکیه جزء خطوطانی که برای یکبار هم چاپ و منتشر نگردیده و اکثر بل که جمل خواص نیز از این آثار اطلاعی ندارند و شخص متبّع در کتب ارباب تراجم از وجود آنها مطلع میشود، بسیار است.

در این مقدمه از دوست دانشمند جناب آقای ایرج افشار ریاست محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران که هر وقت عکس یا فتوکپی نسخه‌ئی را درخواست نمودم با کمال صفا و صمیمیت و با سهولت آنرا در اختیار حقیر قرار دادند بسیار متشکرم.

از برادر عزیز فاضل بارع کامل جناب آقای محمد شیروانی که این فقیر را از وجود نسخ مشارق الدراری مطلع نمودند ممنون و متشکرم. از دوست فاضل جناب ویلیام چیتیگ «ادام الله توفیقه» که با کمال دقت و صمیمیت فهرست اعلام و اصطلاحات این اثر عظیم را تهیه و برادر خویش را در این امر مهم یاری نمودند کمال امتنان را دارم.

شرح فصوص قیصری با حواشی مفصّل از آقا محمد رضا قمیسه‌ئی و بعضی تلامیذ او بانضمام تعلیقات آقامیرزا ابوالحسن جلوه نیز مهیا از برای چاپ است و انشاء الله تعالی در اختیار صاحبان ذوق قرار میگیرد.

حقیر با کمال صراحت بعرض طالبان معرفت میرساند که چاپ این اثر عظیم خالی از نقائص نمیباشد، چه آنکه نگارنده فاقد ذوق و اشتیاق و سلیقه خاص لازم چاپ کتب و آثار است که احتیاج بمقابله و تصحیح و نقد تحقیقی دارند و آنچه در این زمینه منتشر نموده ام دارای نقائص فراوان است. مضافاً بر این، انجام این کار مهم احتیاج مبرم بدستیار و مددکار و یار عاشق کار علمی دارد، و کسی تن بانجام کار جدی نمیدهد و شاید امثال حقیر راهم بیاد تسخر بگیرند که:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تاداد خود از کهنتر و مهتر بستانی
غیر از آنچه که ذکر شد تهیه نسخ معتبر و استنساخ و نسخه برداری محتاج بهزینه مادیت، و نیز بشیه قوی و صحت کامل مزاج و اعصاب قوی شرط اول انجام کار و تهیه نسخ کتب مبسوط علمی است، و حقیر در اثر کار مداوم و عدم مراعات، صحت مزاج را از دست داده است. با این اوصاف تألیف یا شرح یک اثر عمیق و تحقیقی برای حقیر آسان تر است از طبع یک اثر انتقادی محتاج به استنساخ و تصحیح. علت تصدی حقیر برای چاپ این آثار عظیم بی نظیر آنست که کسی حاضر بانجام این قبیل از کارها نمیباشد و از همه مهتر محیط ما فاقد تشخیص اهمیت این آثار است.

کتاب مشارق الدراری یعنی اثر حاضر را بر طبق دو نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تصحیح و چاپ سودم و نسخه یا نسخ بهتر از این دو نسخه در کتابخانه های مملکت ترکیه موجود است که حقیر را بآن نسخ دسترسی نیست، و امیدوارم بعد از انتشار اثر حاضر،

عظمت کتاب سبب شود که با چاپ بهتر و دقت بیشتر و مقابله با نسخه مؤلف علامه ، برای بار دوم چاپ و منتشر شود .

شاید در آینده مراکز علمی از وضع نکبت بار فعلی نجات یابند و معلومات و تحقیق و کار و تقوی ملاک عمل قرار گیرد و بامختصر بهانه و مؤنه و گاهی بدون مؤنه کسی نتواند متصدی مقام تدریس شود و استاد و معلم مقام و احترام خاص خود را بدست آورد. صدمه‌ئی که بمرکز علمی در این ادوار اخیر وارد آمده است غیر قابل جبران است.

یکی از دو نسخه مورد استفاده ما ، نسخه‌ئی است که در سال ۷۱۴ هجری قمری در شهر تبریز از روی نسخه شارح علامه استنساخ شده و در آخر آن آمده است : « و قد اتتقل من نسخة الاصل بخط الشارح رضی الله عنه بمدينة تبریز ، يوم الاربعاء ، سابع و العشرين من شهر المبارک ذی القعدة سنة اربع عشرة و سبعماية » .

و آنرا محمد پاشا وقف نموده است - وقف الوزير الكبير محمد پاشا بن المغفور له عارف چلبی الجلالی الصدیقی ، علیهم رضوان الرحمن الحقیقی -

نسخه دوم ، نسخه موجود کتابخانه استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر مهدوی است که در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در ملکیت خان لرو و در سال ۱۲۷۹ ه ق به ملکیت شاهزاده فرهاد میرزا در آمده و در صفحه اول مهر معتمد الدوله شاهزاده فرهاد میرزا و در صفحه

آخر مهر احتشام الدوله دیده مبتنود . این نسخه در سال ۷۰۳ هـ ق نوشته شده است .

ماکلیشه چند صفحه از دو نسخه را در مقدمه میآوریم تا رسم الخط معنول در قرن هفتم و هشتم هجری قمری ، عصر ناظم تائیه و شارح آن معلوم شود .

الحمد لله الذی وفقنی لتحصیل ما قصدته و حصول ما اردته و صلی الله
عالی سیدنا محمد والسلام علی آله و عترته الطاهرین .

سید جلال الدین آشتیانی

۶ شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

مِثْلُ قَالِدِ الرَّايِ

شَخَّ بِأَيْتِهِ

ابْنِ فَارِضٍ

تَأَلَّفَ

سَعِيدِ الدِّينِ سَعِيدِ فَرَغَانِي

بِأَمْتِكَ وَوَعَلْمَا

سَيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ أَشْتِيَا

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه دانشگاه فردوسی مشهد جزء سلسله انتشارات
انجمن شاهنشاهی فلسفه و عرفان ایران بچاپ رسیده است

فِي إِسْلَامِي

شرح نفیس و محققانه عارف محقق، مؤیدالدین جنیدی
بر **فصوص الحکم** ابن عربی بهمین زودیه! در دسترس
اهل تحقیق قرار می‌گیرد. این شرح برای اولین بار
بچاپ میرسد.

مقدمه از :

ابوالمعالی صدرالدین قونوی

چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عبادالله محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی، ختم الله له بالحسنی، که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین معروف به ابن الفارض، رحمه الله، که ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود، و آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان، رضی الله عنهم، جمع کرد و بنظم آورد، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او و از آن این ضعیف نمودند معلوم است و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت به دیار مصر رسید، مذکور در قید حیات بود در یک جامع جمع شدیم لکن ملاقات مقدر نشد، مع آنکه هم این ضعیف و هم او در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود، و در آن روزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست، و بعد از آن در سنه ثلاث و اربعین و ستمائة که این ضعیف را از شام به دیار مصر عودتی افتاد، جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران این قصیده را هم در دیار مصر و هم در شام و روم خواندند و شرح مشکلاتش را شنیدند و تعلیق زدند بنیت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند و

۱ - همانطوری که عرض شد، بعد از رحلت عارف بارع شرف الدین ابن الفارض. مصری حموی، شیخ

کبیر مولانا صدرالدین قونوی قصیده او را در روم - قونیه - و شام و مصر تدریس نمود و جمعی از اکابر تقریرات او را نوشتند و در بین تلامید و مستفیدان، تقریرات عارف محقق فرغانی مورد توجه و پسند.

بتحریر رسانند و هیچکس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف افتخار المشایخ سعیدالدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به و از اح عنه کل مشتبه، که مدتی تمام براستشراح این قصیده غرا ملازمت نمود، بفهم منور و ذهن مطهر آن مباحث شریف را ضبط کرد و بتحریر رسانید و بعضی از آن که برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد، مستحسن و پسندیده یافت شد، فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حقّ نفسه و حق من وفقه الله للاتنفاع بما حرره خیر الجزاء، انّه جواد کریم، امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمنشیء این قصیده و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یادکنند، والله ولیّ الاجابة و الاحسان .

→

استاد قرار گرفت . مقام و مرتبه ابی فارض باید عالی و متعالی باشد که بزرگترین مؤلف عرفان کلمات او را تدریس و معضلات آنرا حل نماید .

باید باین نکته توجه داشت که از ناحیه مساعی افاضل ایرانی زبان فارسی در عظیم ترین حوزه های علمی اسلامی، زبان علم و دانش بشمار میرفت و همه جا را تسخیر نموده بود . مقدمه قونوی بر این کتاب و دلیل است برورزیدگی و تسلط آنجناب بزبان فارسی و ممارست او در این زبان، کمالینکه شرح فرغانی نیز روان و شیرین و جذّاب و از بهترین آثار بزبان فارسی است و مشکل ترین مباحث عرفانی را با کمال سهولت و آمادگی تحریر نموده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ربَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ، سهلٌ وَتَمَّتْ بِالْخَيْرِ

حمد و سپاس بی حد، سزای ذات خدائی است که سلطان عزت و وحدتش بضمصام بشران غیرت، نام و نشان غیریت را قطع و محو کرد، که «کان الله ولم یکن معه شیء» و مدح بی قیاس و ستایش بی عد، مقتضای جناب دانائی که قهرمان علم و حکمتش بیک نظر، از خود، درخود، برای نظام جهان محبت و احکام بنیان معرفت از عین آن محو اثر، حضرتی هم واحد و هم کل که صدور احکام مبدئی و معادی، منه بدا و الیه یعود، و ظهور اعلام مریدی و مرادی، و شاهد و مشهود^۲ از آن حضرت احدیّت جمع و وجود شاید بود، تعیین فرمود که «کنت کنزاً مخفیاً...» .

وصلات صلوات، لایق حضرت مهتری که هدف تیر محبوبی «فاحببت ان اعرف...» بوده بود، و درود و تحیات، مطابق جناب سروری که قبله تقریر و تقدیر مطلوبی «فخلقت الخلق لا اعرف» آمده، عاشقی که خلائق از مضایق محنت گمراهی بطریق محبت الهی و حدایق مراتب مودت و آگاهی، بوساطت هدایت او توانند

رسید، که «فاتبعونی^۱ یجیبکم الله» و صادقی که دانا و نادان، و کافر و مسلمان، از حضيض درکات نقص و حرمان و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان، و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد، که «قل هذه سبیلی ادعو الی الله». دانای محقق «فعلمت علم الأولین، والآخین»، و پیشوای بحق «كنت نبیاً و آدم بین الماء والطين» سخن پرور «اوتیت جوامع الكلم»، و زبان آور «انا افصح العرب والعجم». و روح وریحان، سزاوار دل و جان مثنوی صحابه محترم او، و برخوردار از قرب و رضوان، روان معطر اهل بیت معظم او؛ بزرگوارانی که حاملان عرش شرع بودند، و سرورانی که قابلان نقش اصل و فرع شدند و مستحق ترحم و تقدیس اشباح معطر و ارواح مطهر دولتیانی که پروردگان لبان اخوانیت، و شیرخوردگان پستان حقیقت انسانیت بودند، و مرتبت مشوقی و منقبت معشوقی «واشوقاه الی لقاء اخوانی» داشتند، صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و تابعیهم باحسان الی یوم الدین.

اما بعد - بحکم آنکه در بدو فطرت که هنوز عالم تدوین و تسطیر، در حضرت علم و تقدیر، مندمج بود، و صورت تفصیل و تصویر، در معنی تدبیر مندرج، نقش بند «الله^۲ خالق کل شیء»، در کارگاه «فطرت^۳ الله» نقش مزج علوم و احوال متنسمان نسما ت قرب و وصال، و متعزضات، نجات مقام کمال را، بحسب استعدادات باوضاع مختلف و هیات متنوع، بسته بود، و خلعت «هو اجنباکم^۴» را، از بهر هر یک، در عبیه «لیبلوکم^۵ فیما آتاکم»، بر آن وفق، تعبیه فرموده، چون نمود بر بود، غالب آمد و حکمت ایجاد و تکوین، حکم شهود را در سر وجود، تضمین کرد، بعد از تقلبات در مراتب اخفاء

۲ - س ۱۲، ی ۱۰۸.

۴ - س ۳۰، ی ۲۹، «فطرة الله التي...».

۶ - س ۵، ی ۵۳.

۱ - س ۳، ی ۲۹

۳ - س ۱۳، ی ۱۷.

۵ - س ۲۲، ی ۷۷

واظهار، و تظهورات در اطوار استيداع و استقرار، «وقد خلقكم اطواراً» از ختم «صبغة الله»^۲، هريك رنگِ قابليتى ديگر قبول کرده، و از کارگه «کل میسر لما خلق له»، هر کس نقش استعدادى ديگر بر گرفت، تا چون در عودنشات «کما بدءکم تعودون»، آواز طبل باز «وانبيوا الى ربکم»، با سماع جانها، و جانهای اسماع ایشان رسيد، بال اقبال باز کردند، و در فضای هوا، پرواز جستند و پير همّت بمقرّ قربت «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر» پیوستند، و آنجا در صحرای وسيع و شکار جای منبع «ربنا وسعت کل شیء رحمةً و علماً، بقدر آن قابليت نو و استعداد تازه، معارف حقيقى و عوارف يقينى، بی حد و اندازه، صيد کردند، و تيهوى اسرار، در منقار، تذکر و کمال، در چنگال، از آن حظيرة قدس بدین نشيمن حسّ، باز آمدند، هر کس از حال و مقام خود، رمزى بطرزى می گفت، و هريك در ذکر مطلب و مرام خود در امس اشارتى بالماس عبارتى می سفت، زبان حال همه و لسان مقال جمله این بیت که :

عباراتنا شتى وحسنك واحد وكلّ الى ذاك الجمال يثير

و چون بیان اسرار و علوم، در دو قسم منثور و منظوم، محصور بود، و مدح «انّ من الشعر لحكمة» و ثناء «انّ من البيان لسحراً» بر قسم دوم، مقصور، لاجرم، شيخ امام عالم عامل و سيّار عارف فاضل شرف الدين ابو حفص عمر بن على السعدى المعروف بابن الفارض المصرى - قدس الله سره، و اعلى ذكره - در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحيد و معرفت، این قسم دوم را اختيار کرده است، و الحق در تسويد این قصيده، يد بيضا آشکارا کرده است، و در تحرير این تقرير، سحر حلال اظهار کرده، چه با چنین علّو و جلالت معانى، چنین غلّو در جزالت الفاظى بدین روانى،

۲ - س ۲، ی ۱۳۲ .

۴ - س ۳۹، ی ۵۵ .

۶ - س ۴۰، ی ۷ .

۱ - س ۷۱، ی ۱۳ .

۳ - س ۷، ی ۲۸ .

۵ - س ۵۴، ی ۵۵ .

و با این غایت رعایت صنعتهای بدیع ، مثل قلب و تجنیس و ترصیع ، چندین لطافت و طراوت و عذوبت و حلالت در نظم ، میسور هیچ کس ، از اهل هنر ، بل که مقدور نوع بشر ، نتوان بود ، و الله در القائل فیه :

و انّ الطیب منها سائر	کلم کان الشهد من الفاظها جاری
اذ من شذاه لكل میّت ناشر	و کان انفاس المسیح نسیمها
فی کل معنیّ منه حسن باهر	عن کل لطف فیه ، لفظ کاشف
مژن ، ولكن الغیوث جواهر	بحر ، ولكن الطفاوة عنبر
نظم الثریّا ، عقده متناثر	عقد ، یسمی نظم دُرّ دونه
مما تضمّن ، والنفوس حواسر	فی التیه غاوٍ کل عقل کامل

و گوئیا که چون اصل و منشأ و معاد و مبدأ جمله خلائق حضرت حقیقه الحقایق بود ، و جامع جمله کمالات الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملک و حیوانی و انسانی ، آن حضرت بود ، و آن حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت واحدی احدی است و نهایت سیر و مرام سایران طریق حق و غایت مقام مسافران مطلق ، تا آن حضرت بیش نیست ، و عالم و عالمیان ، صور و اجزای تفیصل او ، و آدم و آدمیان مسخّر برای تکمیل او - و الیه الاشارة بقوله ، صلی الله علیه و سلّم : « انا سیّد ولد آدم » و بقوله : « آدم و من دونه تحت لوائی » و آدم و جمله انبیا و رسل ، ختلفا و ثواب او بودند ، در وضع صور بازاء معانی و حقایق ، که عبارت از آن شرایع و طریق است ، تا چون آن اوضاع محقق و مخمّر شد ، نوبت تخمیر طینت سیّد البشر در رسید ، چون مزاجی بر کمال ، فی اعلی درجات اعتدال ، حاصل گشت ، آن حقیقت کما هی ، از آن مظاهر مستعار تجاوز کرد ، و از این صورت مختار سر برزد ، و ستر « ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی » بتمام و کمال ظاهر شد ، پس آن حقیقت در این صورت طریقت کمال بیان و تمام تعریف و تبیان را ، بحکم « اویت جوامع الکلم »

متعرض گشت، ليکن چون در مقام نبوت و رسالت، بجهت دفع تهمت و رفع شنتِ اهل ضلالت، دست منع و کفِ ردع «وما علمناه الشعر، واما ينبغي له» بر ناصيه بيانش نهادند، لاجرم زمام اين نوع کلام، بدست متابعتش دادند، و از امنای اولياء که ورثه و خلفای اويند، يکى را بعد از سِير و سلوکِ تمام، بر حقيقت اين مقام، اطلاع بخشيدند، و عنانِ فصاحت و بيان، در قبضه کمالِ حصافت و اتقان او آورد، تا در رفع حجب و استار، و کشفِ معانى غامض و اسرار، بنظمِ دُرَرِ الفاظ و اعجاز در اشعار، بترجمانى مقام او - صلى الله عليه وسلم - قيام نمايد، و مقصود کمالِ جمعيت در تقرير و افصاح بحصول و نجاح پيوند، و چون مستودِ اين اوراق اصغر عباد الله و احقر هم، بواسطه ظلِ ظليلِ عنايت، و فضلِ جزيلِ رعايت و هدايت - مولانا و سيدنا، العالمِ الراسخ، و الطود الشامخ، اکملِ عصره و افضلِ دهره، صدر الحق و الدين و وارث علوم سيد المرسلين ابوالمعالي «محمد بن اسحاق بن محمد» حرس الله ظلّه، و ادّر علينا و على كافة البرية و ابله و طلّه - بمفتاحِ صدقِ اِتِّمّا، قفلِ معمّا از قصرِ مشيدِ اين قصيده، برداشت، و از ثقبِ مصاريعِ هريبتى، بنظرِ ثاقبِ در اهل بيت نظر کرد، محذراتى ديد در تنقِ غيبِ پنهان، و مستوراتى از وصمتِ عيبِ در امان، «حور مقصورات^۲ فى الخيام»، نشان ايشان «کأنهن الياقوت^۳ والمرجان»، در شانِ ايشان، خوب و ويانى از غايتِ غيورى، جمالِ پير کمال را در زير زيورِ دُرّ و گوهر، و حُللِ مکللِ نهان کرده،

لبسن الوشى لا متجملات ولكن كى يصنّ به الجمالا

و بنفشه مويانى از نهايت مستورى موى دلجوى را در غلافِ مرصّع، و گيسو بندِ ملمّع،
تعييه فرموده،

۲ - س ۵۵، ي ۷۲.

۱ - س ۳۶، ي ۶۹.

۳ - س ۵۵، ي ۵۸.

وضفّرَن العذایر لا لحسن ولكن خفن بالشعر الضلالا

از بهر دفع چشم زخم اغیار، نیل کفر و طامات، بر رخسارِ اسرارِ ایشان کشیده، و دستِ عقول و همم عاقلان نامحرم بدامان عصمتِ ایشان نارسیده، پس بعد از صدور عقد الفت و عهد معرفت، بحکمِ کمال ولایت از حضرت صدرمسند ارشاد و هدایت - اعلی الله درجته - بسر انگشت رَویت قناعِ عِزّت و انیّت، از چهره آن خاتونان عذرا و بنات البیت حسنا، برگرفت، و بیازوی اربحیّت و نیروی حمیّت، آن نازنینان شکرلب را تنگ دربر گرفت، و بعد از فکر ختام نتایج کرام را، در قماطِ احتیاط پیچید، و دایه فهم و تذکرشان بلبان علم و تدبیر پیورید، و پس از فطام از احکام ظن و تخمین، چون آثار رشد و بلوغ باشد عین الیقین ظاهر شد، و در مکتب «انطقنا الله الذی انطق اکل شیء»، جمع حروف مقطّع ذهنیشان، بر لوح خیال محصّل گشت، و بر مصادر حقایق اسامی و صرف الفاظ و حروف بتمامی و قوف افتاد، و جُمَل عباراتشان بتلخیص و تخلیص، در ذهن مفصل شد، و در مدرسه «علّمه البیان»^۲، در معرض عرض و تبیان آمدند، و متعرض شرح مقاماتِ محبّت، و ایضاح خلاصه مقاصد اهل معرفت گشت، و آنگاه چون در سلك منظورانِ خاص، و مذکوران در عداد عیید اختصاصِ حضرت علیا، امیر کبیر * ولایت، صلاح العالم، معین الدین پروانه - رعه الله - مثبت شدند، و همچون صبح دمِ اخلاص آن جناب زدند، لاجرم ازین سبب از غیب تشریف لقب - مشارق

۱ - س ۴۱، ی ۲۰ .

۲ - س ۵۵، ی ۳ .

* امیر اسلام، حسنة الایام، صلاح العالم، ملاذ بنی آدم، معین اهل الدنیا والدین، قرة عین الإسلام والمسلمین، ناشر العدل والأمان، باسط الفضل والاحسان، اعظم نظام الملك، پروانه بك، ابی المعالی، سلیمان بن علی، اعلی الله منار الدین بدوام دولته، و نصب الویة الیقین بنظام مملکته، مثبت شدند، و همچون صبح دمِ صدق و صفا و تنا و ولای آن جناب زدند .

القدرارى التزهر، فى كشف حقايق نظم الدرر - يافتند، رجا بکرم ارباب دانش واثق است، و امید بلطف اصحاب بينش صادق، که چون اين ضعيف بقصور باع درباب کشف و اطلاع معترفست، و بقلّت بضاعت نزد اهل اين صناعت متّصف، اگر بر مواقع خلل و مواضع زلل، مطلع شوند تشریف اصلاح ارزاني دارند، و بروفق مدح «الذين يستمعون القول، فيتبعون^۱ احسنه» بکمال خلق حسن، متابعت احسن را، در سخن، مراعات نمايند، و هرچيز را محملی شايسته و مصرفی بایسته پديد کنند، و بر آن حمل فرمايند، و از صورت عيب جوئی و سيرت بدگوئی تجنّب لازم شمرند، تا در زمرة «اولئك الذين^۲ هدهم الله» محشور شوند، و در فرقه «اولئك هم اولو الالباب^۳» مذکور باشند.

اکنون پيش از شروع در مقصود، و رجوع بامر موجود، مقدمه سابق که معين باشد بر فهم معانى لاحق، گفته مى شود مشتمل بر چهار اصل:

اصل اول - در ذکر صفات و اعتبار علم و شهود و نور و وجود و حکم مبدئيّت و امر اوليّت.

اصل دوم - در بيان صدور و تعيّن عالم ارواح، و ظهور و تحقّق عالم مثال، که خيال منفصلش خوانند بزبان اصطلاح.

اصل سوم - در ترتيب عالم اجسام و مراتب او، با آفرينش آدم «عليه الصلاة والسلام».

اصل چهارم - در شرح نشأت انسان، و اطوار و احوال او، تا رسيدن بنهايت کمال او، و تقرير آنکه اوست که مقصودست از آفرينش هرچه در وجودست، آنگاه در فتح معضلات هريتى از اين آيات و حلّ مشکلات هريك از اين اشارات شروع کرده آيد، - انشاء الله العلي العظيم الكبير، وهو نعم المولى ونعم النصير - .

۱ - س ۳۹، ی ۲۹ .

۳ - س ۳۹، ی ۱۹ .

۲ - س ۳۹، ی ۱۹ .

اصل اول

باید دانست که کُنه ذات باری تعالی و غیب هویت مطلق او، تعالی، مُدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود، کما اخبر هو عن نفسه، بقوله: «ولا یحیطون^۱ به علماً» و اگر وقتی حق آلت ادراک بنده شود از مقام کنت سمعه و بصره، یا بعکس^۲ از مقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده، یا جمع میان هردو، و ادراک مقام، و مارمیت اذ رمیت^۳ و لکن الله رمی، فعلی کل حال، متعلق آن ادراک جز حیثیت علم او بذات اوهم در ذات او باعتبار واحدیت او نباشد، که آن مطلقاً ممنوع نیست، بل متعلق بشیئت است، کما قال، تعالی: «ولا یحیطون^۴ بشیء^۵ من علمه الا بما شاء».

۱ - س ۲۰، ی ۱۰۹.

۲ - یا بعکس، یعنی: بنده آلت ادراک حق شود که از اول، بقرب نوافل و از دوم، بقرب فرائض تعبیر کرده اند و یا جمع بین قربین من دون التکید باحدهما... - جلال الدین آشتیانی -.

۳ - س ۸، ی ۱۷. یا جمع میان هردو ادراک از مقام - خ - مهدوی -.

۴ - این حقیقت نزد ارباب فن مسلم است که ذات حق بوصف اطلاق و مقام غناء ذاتی، لا یدرک ولا یوصف. چون ماسوی الله باحاطت تقید و محدودیت ذاتی بحسب مرتبه و استعداد و احوال ادراک یا مشاهده نمی کند مگر امر مقیدی مثل خود را و علی کل حال نحن مقیدون من حیث استعدادنا و مرتبتنا. شارح علامه بنا بر نقل شارح مفتاح در - منتهی المدارک - فرموده است: «مهما علم او شوهه شیء من الذات عند تجلیه الظاهرا و انباطن او الجمعی فی السیر المحبب و قرب النوافل و تقدّم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء، حیث یظهر لدى الفتح، ان الحق المتجلی آله لادراک العبد المتجلی له - فبی یسمع و بی یبصر - و فی السیر المحبب و قرب الفرائض و تأخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء، حیث یتبین ان العبد المتجلی له، آله لادراک الحق من باب ان الله قال علی لسان عبده - سمع الله لمن حمده -».

و وحدتی که بحضرت ذات مضافست عین اوست نه صفتی یا نعتی زاید برحقیقت او؛ چه در آن حضرت مغایرت و غیر را اصلاً مجال نیست، یا وحدت و کثرت آنجا متغایر نیستند، چنانکه اینجا در مراتب که مؤذند بکثرت مفهوم ماست^۱، از وحدت و کثرت، بل که^۲ مروحدت را دو اعتبار ذاتی است: یکی آنکه مُسْقَطِ جَمْلَةٌ نَسَبِ و اعتبارات باشد، و ازین جهت ذات را احد گویند که متعلق کُنه ذات و اطلاق وی و بی‌وصفی و بی‌نهایتی اوست، و اعتبار دوم آنست که نسب و اعتبارات، چون نَصْفِیَّتِ واحد مرثنین را، و ثَلَثِیَّتِ او مرثلاثه را، و رُبْعِیَّتِ او مراربعه را، درو متعقل

→

وعند انتهاء السیرین والجمع بین الحکمین ابتداءً وانتهاءً حیث ینظر الحالتان علی التناقب او معاً من باب - ما ریمت اذ ریمت - . فعلى كل حال يكون ذلك الإدراك والشهود والتجلی من حیث تعینہ و مشیتہ و علمہ الاقدس بذاته تعالی من حیث واحدیتها، لا من (الف) حیث اطلاقها واحدیتها» .

شارح علامه قصیده را اول به فارسی و بعد به امر استاد به عربی شرح کرده است و در شرح عربی مقدمه را مفصل تر نوشته است .

۵ - س ۲، ی ۲۵۶ .

۱ - مؤذند بکثرتی که مفهوم ماست؛ نسخه ترکیه (بکثرتی که یعنی با غایتی که مفهوم ماست) .

۲ - قال الشارح العلامة فی المنتهی علی ما حکى عنه الشارح للمفتاح: «للوحدۃ

الحقیقیَّة التي هی عین التعین الاول التي انتشأت منها الاحدية والواحدية، اعتباران: احدهما، سقوط الاعتبارات کلِّها، وبها یسمى الذات احداً و متعلقه بطون الذات وازلیته، و نسبتہ الی السلب احق (چون اطلاق در این جا قید نمی‌باشد، بل که مشعر است به نفی کلیه قیود از جمله قید اطلاق، لذا از این اطلاق و مرتبه تعبیر به وجود لابشرط مقسومی شده است در اسان متأخران از عرفای ایران) .

←

(متعلق - خ ل) باشد ، چنانکه گویند : الواحد نصف الاثنين ، وثالث الثلاثة ، وربع

→

وثانيهما، ثبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها مع اندراجها فى اول رتبة الذات ، اندراجاً حقيقياً اصلياً ، وتحقق تفصيل اكثر تعيّناتها فى ثانى المرتبة ، وبها يسمى الذات واحداً ، اسماً ثبوتياً لا سلبياً ، ومتعلقه ظهور الذات ووجودها وابديتها . ولا مغايرة بين الاعتبارات فى اول رتبة الذات ، اذ لا كثرة ثمة اصلاً . ثم الاعتبارات المندرجة فى اول رتبة الذات بعضها كليات واصول ، كالأجناس العالیه ، تسمى اسماء الذات ، منها ، مفاتيح الغيب ، والواحد الاحد ، وهو اسم مركب كعلبك باطن الاسم الله ، وهو الوجود الذاتى والمرتبة وباطن الاسم الرحمن الرحيم .

وقال ايضاً فى المنتهى : «وهذه الوحدة التى انتشأت منها الاحدية والواحدية التى هى التعيين الاول ، عين الذات وعين قابليته للبطون وانتفاء الاعتبارات ، وظهوره وظهوره اعتبارات ابدية اجمالاً ثم تفصيلاً . ولكونها عينه ، كان اصل قابليته من حيث المرتبة وفاعليته من حيث التجلى الاول الذى فيها - كالمتحدثة مع نفسها (الف) باقتضاء ظهورها وكمالها والأسمائية حديثاً نزيهاً بحرف وصوت نزيه بل هو عين الذات (كه حديث عاشقى برخویش ميخواند) كما يتحدّث احدنا بنفسه ، وفيها قابليته نيل الذات بالسماع الى الحديث من حرف قابليته ملاحظة نور جماله ، وقابلية التأثير بذلك الحديث . فهذا التجلى الاول من حيث هذا الحديث يتضمن كمالاً واحساساً جماليه هو باطن الحيوه ، واحساساً بسريان الكمال فى تفصيل اعتبارات اوحداية هو باطن العلم واصل ميله الى ذلك هو باطن الارادة واصل طلب تعيّنه الخارجى هو باطن القول والتأثير يقتضى توجهاً بصورة التأثير الى تحقيق الكمال الأسمائى الذى هو باطن القدرة وحكم تفصيل الكمال وتحصيل شرائط يقتضى الجود وهو حكم برزخية التعيين الاول العدل والاقساط فكان سابع ابطن الكل حيث ان كلاً فيه عين الذات وعين الآخر .

(الف) - حقيقت حتى در مقام تعين اول ومرتبّه مقدم بر كلمات وجوديه، كلمات ورقوم وجودى را به نحو

وحدت وصرافت برخویش اظهار مى نمود واين مرتبه همان مقام تعين اول حتى است باسم المتكلم كه از آن به

- كالمتحدثة على نفسها - تعبير فرمود .

الأربعة ، الى غير ذلك، وباین اعتبار ذات را واحد تامست، ومغايرت بين الاعتبارين بالنسبة الى تلك الحضرة واقع نيست ، اما بالنسبة الى مفهومنا لكوننا فى قيد المراتب وحصن حكمها ، مغايرت ثابت مى يابيم ، ولهذا نزد محققان، واحد احد يك اسم مركب مريك مفهوم را كه ذات يگانه است، چنانكه معدى كرب، و بعلبك، وغيرهما. ومقتضى ذات آن بود مطلقا - لا بشرط او شروط - كه خودش را در خودش تعيثنى باشد، كه بآن تعيثن خودش بر خودش تجلى كند، و خودش را بياسد، و با خودى خودش، حضوريش باشد بى توهم تقدم استناد وفقدان وغيبتى، وآن تجلى متضمن شعور او باشد بكمال ذاتى خودش، كه غناى مطلق لازم اوست. ومعناى غناى مطلق آست كه ، شئون واحوال واعتبارات ذات باحكامها ولوازمها على وجه كلى جملى، كه جمله در مراتب حقايق الهى وكيانى، مى نمايند مرذات را فى بطونها، و اندارج الكل فى^۱ وحدتها، كاندراج جميع الأعداد ومراتبها - جُمع - فى الواحد، و الواحد فى الأحد، مشاهد وثابت باشند بجمع صورها واحكامها ، كما ظهرت وتظهر وتثبت و تشاهد فى المراتب. ودرهمين تجلئى مذکور نیز، شعور خودش باشد بكمال اسمائى خودش كه ظهور اوست بکلیتتها واحديتة جمعيتتها بشئونها واعتباراتها المذكورة ، بر خودش از حيثيت شأنى از شئون كلى خودش كه جامع جمله افراد شئون او باشند، كالعالم والانسان الكامل مثلاً، واز حيثيت هرفردى از افراد ايشان بتميزه الذاتى ، و يافت احديت جمع خودش را بآن شأن كلى جامع^۲ و هرفردى از آن افراد شئون ، وليكن از حيثيت همان شأن كلى جامع ، وظهور^۳ ويافت هريك نیز مر خودش را

۱ - وهذه هي الأسماء الذاتية المندمجة فى هذه المرتبة وبهذا صار باطن كل حقيقة الهية وكونية ويسمى حقيقة الحقائق والبرزخ الكبرى (منتهى المدارك) .

۲ - يافت احديت جمع، خودش را بآن شأن كلى جامع و هرفردى از آن افراد شئون ، يعنى، هرفردى از افراد شئون را - جلال آشتياني - .

۳ - ونسخه تركيه . قوله (س ۱۳) : تشهد . فى بعض النسخ: يشاهد، شاهد .

بتمیّزه‌الخصیص به ولو بنسبة ما، وهمچنین ظهور ویافت هر یک مریدگری را بوجه و مناسبه ما، و اعتبار علم که پیدائی، و نور که پیداکنندگی^۱ و وجود که یافت و یابندگی و شهود که حضور است، جمله در آن تجلّی مذکور مندرج بود، لیکن مغایرت میان ذات و آن اعتبارات، و میان هر یک ازین اعتبارات، من حیث الکیمال الذاتی فی وحدة الذات و غیبتها، اصلاً واقع نیست. اما هر یک را از علم و وجود^۲ باز دو اعتبارست، یکی من حیث الغیب و البطون، و آنرا نور و شهود و پیدائی گویند و متعلق است بکیمال ذاتی^۳ و حکم حقیقه الواحدة یشمله، كما ذکرنا.

و اعتبار دوم، وجود من حیث الظهور، که متعلق است بکیمال اسمائی نمود خود، سپس بشئون در مراتب و نمود ایشان بیکدیگر، و اعتبار دوم علم، تعلق آنست بمعلومات در حضرت معانی، چنانکه بعد ازین گفته شود. پس باطن و ظاهر علم، عین وجودست

۱ - این عبارات در نسخ موجود خالی از غلط نیست با آنکه نسخ در دست ما بهترین نسخه‌ها محسوب میشود، نگارنده بعد از درک مراد شارح محقق عبارات را مرتب نمودم. نسخه منتهی المدارک در اختیار حقیر نیست و گرنه برخی از مشکلات را بکومک آن حل می نمودیم - سید جلال آشتیانی - .

۲ - یعنی هر یک از علم و وجود را نیز، دو اعتبار است. و هر حقیقتی دارای کمال ذاتی و کمال اسمائی، چون غیب و گوهر و ذات هر شیء، مظهر ذات و اعراض آن مظهر صفات است، اول مظهر کمال ذاتی و دوم مظهر کمال اسمائی حق است و اگر گفته شود ذات مظهر ندارد، مراد آنستکه مظهر ذات نیز غیب است و حق در سر آن مطلع است. اسماء مستأثره باین اعتبار مظهر دارند ولی مظهر آنها نیز، مستأثر است والله مولی کل شیء - جلال آشتیانی - .

۳ - حقیقت علم و قدرت و اراده و حب نیز چون با حقیقت متحدند و تغایر بالاعتبار است، دارای ظهور و بطونند و قهرآ، دارای کمال ذاتی و کمال اسمائیه اند علی ما حقیقه المؤلف العلامة - آشتیانی - .

که شامل شئون مذکورست ، ومن حیث ظاهرهما تمییزی نسبی واقع است ، فافهم ، والله المرشد .

فصل

پس آن شعور مذکور بکمال ذاتی و اسمائی، متضمن حرکتی و میلی و انگیزی و طلبی بود مر این تجلی مذکور را بسوی تحقیق و ظهور آن کمال اسمائی بجهت شئون و اعتبارات، نه بجهت محض ذات که توجه بصورة الأثر ، بر آن طلب و عشق مترتب بود. و محققان، مر این تعین مذکور را، تعین اول جامع تعینات^۱ خوانده اند، و مقام او ادنی کنایت ازوست .

و مر این تجلی را بذلك التعین که متضمن شعور بئود بکمال ذاتی^۲ و اسمائی و

۱- قال الشارح عليه الرحمة: «فكان سابع ابطن الكل حيث ان كلاً فيه عين الذات و باطن كل حقيقة كونية و الهیة ، فيسمى حقيقة الحقائق و سرخ البرازخ و كنى عنه الشرع بمقام او ادنی ، لانه باطن مقام قاب قوسین؛ قوسی الوحدة و الكثرة او القابلية و الفاعلية ، او الوجود و الامكان . و كنى بعضهم عنه بالحقيقة الاحمدية ، لانه النور المظهر لرتبه ، و بقلبه التقى النقى صورته الجمعية المعنوية ، كما ان مزاجه الاشراف الاعدل ، صورته الجسمانية .

۲ - قال المؤلف في المقدمة التي حَرَّرها بالعربية بعد ما الف هذا الشرح العظيم بالفارسية على ما نقل عنه صاحب المصباح (الف) :

←

(الف) - شرح مفتاح - مصباح الانس حمزه فناری چاپ سنگی حاج شیخ احمد تاجر کتابفروش ۱۳۲۳

ه ق. ص ۱۸، ۱۹، ۲۰ .

شرح عربی مؤلف علامه در اختیار نگارنده این حروف نیست لذا در موقع حاجت از کتاب مصباح عباراتی از مقدمه منتهی المدارك مؤلف نامدار نقل می کنیم .

حركات حَبَّي وتوجه بصورة الأثر، وحضرت وجود وعلم مطلق واحديت جمع مى خوانند. وچون ظهور اين كمال اسمائى، تماماً بر تميز حقايق ومراتب مترتب افتاده بود، وبر

→

«وهذا التجلى الاول، يتضمن الكمال الذى حقيقته حصول ما ينبغى على ما ينبغى، وهو قسمان: كمال ذاتى هنا يكون فى مبدأ الرتبة الثانية حيوة يلزمه الغنى الذاتى، وهو شهود الذات نفسه من حيث وحدته بجميع شئونها نزولاً وروجاً، دنيماً وآخرة، شهود مفصل فى مجمل دفعة واحدة كشهود المكاشف فى النواة نخلًا وثماراً لا يحصى، ثم كمال اسمائى، هو ظهور انذات لنفسها من حيث تفصيل اعتباراتها، اما ظهوراً مفصلاً او مجملاً بعد التفصيل من حيث مظهر شأن كلى جامع هو الانسان الكامل الحقيقى. والفرق بينهما، ان هذا بشرط شىء بل اشياء، وتحقق الكمال الذاتى بلا شرط اصلاً. ومن احكام النجلى الاول المتخذ فيه من حيث الكمال الذاتى اعتبار الوجود الذى حقيقته مابه وجدان العين نفسه فى نفسه او فى غيره، او غيره فى غيره، واعتبار النور الذى هو الكاشف للمستور والعلم الذى هو ظهور عين العين والشهود الذى هو الحضور مع المشهود، اما من حيث انكمال الاسمائى المتعلق بها وسائر الاسماء اصلاً و فرعاً. فمن شرطه التميز والمظهر والمرتبة والغيرية بالنسبة او بالحقيقة بحكم المحل صورياً كان كانه يروف او معنويماً كالمراتب؛ فان لون الماء لون انائه، وكراتب الحس والروح والمثال، تأمل تعرف اسرار جمّة:

منها، ان العالم بحسب التعيين الاول ظهور عين الذات لنفسه باندرج اعتبارات الواحدية مع تحققها ويتعدى الى مفعول واحد، هو ذاته وبحسب المرتبة الثانية، ظهور الذات لنفس انذات بشئونها مع مظاهر الشئون المسمّاة صفات وحقايق، ويتعدى الى مفعولين، اذ ظهر نفسه لنفسه ذا حيوة وعلم وغيرهما، فحصل فى انتهاء المرتبة الثانية كثرة حقيقية ووحدة نسبية مجموعية؛ وكذا الوجود من حيث المرتبة الاولى مابه وجدان الذات نفسها فى نفسها باندرج اعتبارات الواحدية فيها وجدان مجمل مندرج فيه تفصيله منفى الكثرة وانغيرية. ومن حيث المرتبة الثانية نوعان من حيث ماهو مجلى الظهور للتحق او مجلى النهور للكون. فالوجود الاول مابه وجدان الذات عينها من حيث ظهوره بصورته المسمّاة بظاهر الاسم الرحمن وبصور تعيّناته، المسمّاة اسماء الهية مع وحدة غيبية وازافة كثرة نسبية اليه. فان كل اسم الهى هو ظاهر الوجود الذى هو عين الذات، لكن من جهة

←

ثبوت حكم غيريت نیز، ولو بنسبة ماء، موقوف بود، ودر حضرت اين تعيّن و تجلّى مذکورِ جامع بين الواحدية والاحديّة الذاتية، احكام مغايرت و تميزات و كثرت اين شئونِ مذکور و مراتب كه محالِ ظهور اين كمالِ مذکور ند باحكامها، مخفى بل مستهلك الحكم والأثر بودند، بلكه خود حكم ظهور در بطون مستهلك بود، لاجرم محل ظهور اين كمال - كما هي - اين حضرت نتوانست بود، پس از عين اين تعيّن مذکور و التجلى به، و كنه بي نهايت باطن او كه ظلمت عدم و محالِ حكم آن بي نهايتى است تجلى بي بتعيّن آخر بر مثال نفسى ظاهر شد؛ جامع جملة شئون و اعتبارات و مشتمل بر جملة تعيّناتى كه كليّات ايشان من جهة ظهور حكم مؤثرية الذات بها وفيها، مراتبند .

اولها، هذا التعيّن الثانى النفسى . و باقى تعيّنات و شئون و اعتبارات را مضافاً الى تلك التعيّنات الكلية، بعضى را حقايق و اسماء الهى مى گوئيم، و بعضى را حقايق كوني و اعيان ثابتة و ماهيات تابعة و متبوعه مى خوانيم، و از اين تعيّن ثانى مرتبة الوهيت عبارت مى كنيم .

→

تقيده بمعنى، فبالنظر الى ذات الوجود و نفس التعيّن عينه، و بالنظر الى التقيد بالمعنى المتميز غيره، فله وحدة حقيقت و كثرة نسبيّة، و الوجود الثانى مابه و جدان صورة كل تعيّن من الكون نفسها و مثلها موجوداً روحانياً او مثالياً او جسمانياً ظاهراً فى كل مرتبة بحسبها و حكمها . فالايجاد و الخلق ليس الا اعطاء الموجد تعالى للحقائق الكونية مابه و جدانها باضافة تعيّن منه اليها و اظهار احكامها فى كل مرتبة بحسبها، فكان التأثير فى تنوعات التعيّنات لاحكام الحقائق و فى تسميتها عيناً او غيراً، للمراتب التى هى المحال المعنوية، و هى نسب معنوية لا وجود لها فى الخارج ولا فى نفسها، فانظر اثر المعدوم فى عين الوجود، و فيما هو موجود من كل وجه ترى العجب العجاب و محار العقول و الألباب .

هذا ما حققه المؤلف النحرير فى البحث عن التعيّن الاول و زعمى ان المؤلف فريد فى الاعصار بين المؤلفين فى تشريح العويصات و تقرير المعضلات .

ومر این مرتبه الوهیت^۱ را وحدتیت و کثرتی متمیز از یکدیگر، وبرزخی فاصل و جامع بینهما. از وحدتش حضرت وجوب نام برند که منشأ اسماء الهی و تعیّنات نسبی ایشان است؛ و آن ظاهر وجود مذکور است که وجوب صفت اوست. و کثرتش را حضرت ظاهر علم گویند من حیث تعلّقه بحقایق الکون، که این جمله در وی معلومات حتّند، و حینئذ تمیّزی نسبی میان وجود و علم و عالم و معلومات و وحدت و کثرت درین مرتبه الوهت ثابت افتاد. پس مرین وحدتِ ظاهر وجود را که درین مرتبه الوهت صورت احدیّت است، و وجوب صفت اوست، وحدتی حقیقی و کثرتی نسبی است؛ از اثر سرایت حکم واحدیّت در وی، و مر این کثرت ظاهر علم را من حیث التعلق بالمعلومات که در این مرتبه صورت واحدیّت است، کثرتی حقیقی و وحدتی نسبی مجموعی است از اثر سرایت حکم احدیّت در وی.

اما ان کثرت نسبی، اصل و منشأ جمله اسماء الهی و تعیّنات وجودی است. اما وحدت حقیقی او که باطنست، حضرت غیب هویت ذاتست. و اما مر آن وحدت نسبی را، حضرت علم و حقیقت عالم و حضرت امکان خوانند، و کثرت حقیقی را حضرت ارتسام و معلومات و عالم معانی گویند و اما آن برزخ و فاصل را (بین الوحده و الکثرة)، حقیقت انسانی خوانند. و او شامل است مرتعیّن اول و ثانی را که در تعیّن اول جامع و برزخ میان احدیّت و واحدیّت مذکور است، و از این جهت حقیقت محمدی است - علیه الصلاة و التحیة - . و در تعیّن ثانی برزخ و جامعست میان ظاهر وجود که وجوب، و وصف خاص اوست، و میان ظاهر علم که امکان از لوازم اوست. و در این جهت، حقایق دیگر کاملان واقعست، چنانکه تقریر آن بعد از این گفته شود، ان شاء الله.

۱ - الوهت .

تا بهم برزند وجود و عدم

جد برداشت برکشید علم

شرو شوری فکند در عالم

بی قراری عشق شورا نگیز

وباعتبار سير وسرايت آن تجلى اول برزخيته واشتماله على حكم كنه الغيب الغير المتناهى وغير المحاط ، كه فى الحقيقة احكام وعوارض جملى وتنوعات ظهور كنى آن شئون واعتبارات ذات عبارت از آنست ، در اين تعيين ثانى كه مرتبه الوهتست بصورت نفسى ممتد منبث كه بآن انبثا حقايق اسمائى و كونى متميز شدند، وبر مثال زلف مسلسل درپيش رخسار دلدار كه وجود حقيقى وشئون اصليند واقع گشت، اورا حقیقه الحقايق وحضرت عَمَا وخیال مطلق خوانند . آنچه از آن احكام و عوارض مجمل قابل ظهور نيست در مراتب، اصلاً اومن اكثر الوجوه، اصل وخميرمايه عدم مطلق ومحالست . و آنچه در قوت تفصيل و ظهور است در مراتب على التعاقب ممكناتند ، و بحر امكان كه ذوات الهى است و در قرآن نون كنایت از او تواند بود، جامع ايشانست.

ودر شريعت از اين ظاهر نفس منبث مذکور عَمَا ، عبارت آمده است، در حديث مشهور كه مصطفى را صلى الله عليه وسلم ، پرسيدند كه «أين كان ربنا قبل ان خلق خلقه ؟ قال كان فى عماء ، مافوقه هواء وما تحته هواء» و عَمَا در لغت ابر تثنك است كه اندكى حایل باشد میان ناظر و قرص آفتاب، وهمچنين اين نفس منبث مذکور بحکم آن برزخيست مذکور میان ظاهر علم و ظاهر وجود، حایلست میان ظاهر وجود و باطن علم و وجود كه شئون ذاتست، و آن تجلى اول مذکور بصورت تربيت واصلاح جمله حقايق الهى و كونى باظهار احكام و آثار هريك بتوجه بامر ايجادى در حقيقت آن نفس سارى بود، پس مصطفى صلى الله عليه وسلم بحکم «اوتيت جوامع الكلم» از حقيقت كار اخبار فرمود باشارتى لطيف ومفهوم، ايشان را از عَمَا ، كه ابر تثنك بئود واز بالا و زير او هوا نفى كرد، علم ذلك من علم وجهل من جهل، و بحکم آنكه شعور بتفصيل كمال اسمائى در اين تعيين ثانى محقق شدا، اورا فلك الحيات نام نهادند، والله الهادى .

→

وباعبارانى شيوا آن را تقرير فرمود، در مقدمه منتهى المدارك فرموده است ما عين آن عبارات را كه داراى فوائد كثير ومشمول بر تحقيق وتدقيق است در اين جا مياوريم .
 قال - قدس الله - لطيفه واجزل تشريفه : «لما كانت الوحدة التى انشئت منه الاحدية اول تعين للذات الاقدس بلاشرط، واول مرتبتها، ونفس القابلية التى نسبة البطون والظهور اليها على السواء، صار صرافة الاحدية مركوزة فيها لذاتها ولحكم قابليتها للظهور، فلا جرم لم يقبل الا التجلى الاول واجمال الكمال الذاتى ووحدته باندرج نسب الواحدية، فلم تكن قابلة للكثرة وان كانت نسبية، ولا للكمال الاسمائى لتوقف تحققه على حكم الكثرة . ولما كانت المحبة الاصالية المعبر عنها ب: احببت. حاملة لهذا التجلى الاول وباعثة له على التوجه لتحقيق الكمال الاسمائى التفصيلى، ولم يصادف توجه محلاً قابلاً، رجع بقوة الميل العسقى الاصلى الى اصله، الا انه غلب بتلك القوة العسقية حكم الظهور المعبر عنه بالرحمة الذاتية على حكم البطون المعبر عنه بانهى باطن الغضب المسبوق، فعاد التجلى متعيّناً بقوة المحبة الاصالية من عين يشبه الواحدية تعيّنناً قابلاً لتحقيق مطلبه الفائى الذى هو الكمال الاسمائى، وذلك التعيّن هو القابل الثانى الجامع بين طرفى حكم الاجمال و اوحدة، وبين مقابليهما التفصيل والكثرة .

(اين تعين از آن جهت، تعيّن قابلى است كه از تجلى حق متعين شده است و قبول ظهور نموده است، آنچه كه از غيب ظاهر شده است، از تجلى حاصل گرديده است. در مقام غيب وجود كه ظاهر و باطن بيك تحقق موجود است جهت ظهور و اظهار، براخفاء و بطون غالب آمد و حق اظهار نمود آنچه را كه در غيب موجود بود و آنچه كه در مقام غيب از حقايق مستور بود و ظاهر شد، حقايق قابل تعين و ظهور بود كه از ناحيه مفاتيح غيب بظهور پيوست، لذا مقام غيب ذات هرگز قبول ظهور نمى كند، بل كه تعين خلقى از تجلى ظاهر شد و فاعل اين ظهور حق و قابل جهت كثرت است كه در صورت وحدت موجود بود) فظهر فى هذا القابل الذى هو صورة التعين الاول و طائه كما ظهر الاول من كنه الغيب مستصحباً معه اثر من ظلمة الغيب والاطلاق منفصلاً عن اجمال حقايق الكون القابلة مضافاً الى نسبة التعين الثانى وقابليته وجميع الأسماء الالهية المؤثرة مضافة الى عين التجلى الثانى وفاعليته و صار القسمان ظللاً وصوراً للشئون المندرجة فى الوحدة مجملة فيها ←

→
مفصّلة فی التعین الثانی (چه آنکه جمیع اسماء فاعله در وجود و قوایل متأثره از این اسماء از ناحیه تجلی احدی و فیض اقدس ظاهر شد و حق باسم المتکلم متعین شد ولی تعینی ظهوری مندمج در بطون و اظهاری در عین اخفاء و بالأخره از غلبه ظهور بر بطون قسابل ثانی در کسوت اسماء و صفات مبدأ ظهور حقایق خارجی بعنوان تعین ثانی ظل تعین اول متعین شد) متعیّنة کل بحسب ما هو علیه (لا - خ ل) بحسب العالم ، و کان کلیات ما اشتمل علیه مسمّاة بالمراتب ، و لکن من جهة محلّيتها لشبوت باقی الحقایق و ظهور ما یقبل الظهور منها، و من جهة مؤثرية الذات بها و فیها، مثل مرتبة الارواح و المثل و الحس، و مراتب اعتدالات المركبات المسمّاة بالمولدات التي میزانیها مرتبة الانسانية (چون ریشه و اساس کلیه حقایق در تعین احدی مندمج و در تعین واحدی بصورت تفصیل از غیب ذات متعین می باشند، ولی اسماء فاعلیه و اعیان قسابل متعین از اسماء در احدیت از یکدیگر متمیّز نیستند ولی مثل تحقق در ذات بکلی از کثرت و دوئی معرّا نیستند ، و در واحدیت قسابل در صورت و جلباب فاعل جلوه و ظهور دارد، لذا در مقام تجلی فعلی قسابل از ناحیه فیض مقدس بواسطه اقتران وجود بوجود خاص متحقق شوند و از ظلمت تقدیر به نور وجود متلبس می شوند ، و چون اسم کلی در مقام تعین ثانی به عین ثابت انسان کلی مضاف است و اسماء جزئی و نیز مظاهر جزئی خلقی از عقل تا هیولی، در ظل عین ثابت انسان و اسم اعظم متجلی در آن که اسم الله است، به تحقق علمی تعین دارند، بحسب وجود عینی نیز اسماء و مظاهر جزئیّه از ملک و فلک و علویات و سفایات به تبع انسان موجود و مؤثر و متأثرند) کما ان کلیات هذا التجلی الثانی من الاسماء الالهیة التي هی الامهات السبعة و البرزخ الذی هو منشی طرفی الاحدیة و الواحیدیة و الجامع بینهما ثانیاً هی الحقیقة الانسانية التي هی باعتبار غلبة حکم الاجمال و الواحدة تسمى بالحقیقة المحمدیة (صاحب مرتبه برزخیّت کبری) برزخ بین مقام و مرتبه امکانی و حضرت ارتسام اعیان ثابت، و مقام وجوب و مرتبه احدیت. نگارنده در شرح فصوص مفصل تقریر نموده ام که واسطه بین مقام احدیت و واحدیت و منشأ ظهور تعین در مرتبه حضرت ارتسام حقیقت محمدیه است و در مقام قوس نزول از امتزاج و ترکیب و تأثیر و تأثر بین اسماء باطنه مندمج در احدیت و اسماء ظاهره در واحدیت - تولد قلب تقی نقی احدی احمدی - متعین بحضرت

فصل

چون این تجلی مذکور منصب بود بحکم آن حرکت و میل ذاتی و انگیزش حبّی، بسوی ظهور آن کمال اسمائی که عبارت شریعت از آن حرکت و میل «فاحبیت ان اعرف» آمده است، یعنی توجّهت الی ان اظهر من حیث ذاتی و احدیّة جمعی علی نفسی من حیث صورة جامعه لجمیع افراد شئون ذاتی؛ یعنی الانسان الكامل، و علی نفسی ایضاً من حیث کلّ فرد فرد من افراد تلك الشئون، و علی کل واحد منها من حیث نفسه، و علی آخر من حیث نفسه و مثله. و محبت حکم مناسبت و مابه الاتحاد است بین المحب و المحبوب، و اینجا محبّ عین آن تجلی است، و محبوب حقیقت برزخیّت او، ظاهراً و باطناً، و تشوعات ظهور آن تجلی من حیث ظاهره و صورته، و آن تجلی مفتاح جمله اسماست، لاجرم تقسیمی جامع میان حصر کلیات اقسام اسماء و مناسبات کردن، لازم شد فنقول و بالله التوفیق :

اسماء بر سه قسمند، اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال؛ چه اسماء نسب و احوال، چون اول و آخر و ظاهر و باطن، راجع باسما صفاتند، و اسماء مشترکه نیز چون ربّ که مشترکست میان سیّد و ثابت و مصلح و مربی، و مالک هم در این سه قسم مذکور داخلست، چه از آن جهت که سیّد و مالک و ثابت و مُربّیست از اسماء صفاتست، و از آن وجه که مصلحت از اسماء افعالست .

اما وجه قسمت و حصر آنست که، چون اسم ذاتست من حیث التعین، پس مقتضی

→
مئیه باعتبار اقبال الی الکثرة و حقیقت محمدیه باعتبار ادبار نسبت بکثرت و اقبال بحضرت بطون و وحدت) و باعتبار غلبه حکم التفصیل هی الحضرة العمائیة المشتملة علی الحقایق السبعة الکلیة» .

آن تعین ذاتست بی وساطت اعتباری و شرطی، یا مقتضی آن تعین اعتباری از اعتبار است اگر ذاتست بی واسطه، فلها من حیث ذلك التعیّن اسماء الذات، ففي الرتبة الاولى مفاتيح الغیب الآتی بیانها، و فی الثانية الاسم الله والملك والقُدوس والجبار والْمُتَكَبِّرُ وامثالها. واما اگر مقتضی آن تعین اعتباری است و معنی از آن اعتبار و معنی مرذات را اثری بغیری تعدی می کند یا نه؟ اگر می کند، فهي اسماء الافعال، كالخالق ونحوه، والا، فهي من اسماء الصفات، وانحصرت اقسام الأسماء.

و اما مناسبات که محبت برایشان مترتب افتاده است پنج قسمت، راجع به دو قسم ذاتی و صفاتی که هر دو قسم در این بیت محصورند:

احبک حُبِّين ، حبّ الهوی وحبّاً لأنتک اهل لذاکا

اما سه قسم دیگر که محبت فعلی و حالی و مرتبه‌ئی اند، بمناسبت و محبت صفاتی راجعند. وجه حصر آنست که چون محبت و مناسبت حکم مابه الاتحاد والاشتراکند بین المتحابّین و متحابّین هر یک در مرتبه‌ئی از مراتب، وجودی دارند، پس نسبت و رابطه بینهما امری وجودی باشد، و وجود مطلقاً جز بحق مضاف نیست که بحکم سرایت و معیّت رابطه است، پس این ربط غلبه حکمی از احکام وجودی بین المتناسبین من حیث الذاتست بلا واسطه، بآن طریق که حکمی از احکام لا واسطه هر دورا فرا گرفته

۱ - واما انذی هو حبّ الهوی - فذکرک فی السر حتی اراکا - واما الذی انت اهل له - فشفلی بذکرک عن سواک - فلا الحمد فی ذا ، ولا ذاک لی - ولكن لك الحمد فی ذا وذاکا - محبت ذاتیه عبارتست از حکم مناسبت ذاتیه‌ای که اصل و سبب آن ذکر حق است در عالم حقایق و حضرت معانی بالتوجه الحبی لطلب الظهور والظهار والدروج فی مدارج الانوار حتی ترتّب علیه شهودک نفسک بعینک فی مظهریتی وللمحبة اسماء ونعوت كالعشق والهوی والارادة ونحو ذلك وكلها يرجع الى حقيقة واحدة والاختلاف راجع الى اعتبارات النسبية هی رقایق للمحبة تعین بحسب احوال المحبین استعداداتهم.

باشد و جمع کرده ، یا من حیث وساطة اعتبار و معنی زاید علی نفس الوجود ، اگر بلاواسطه است ، آن را محبت و مناسبت ذاتی می خوانیم ، و اثر او آن باشد که علت میل محبت چیزی معلوم نباشد اصلاً . و اما اگر آن ربط بواسطه اعتباری و معینی باشد ، از آن اعتبار و معنی مرذات اثری بگیری تعدی می کند یا نه ؟ اگر می کند مناسبت فعلی باشد ، و اگر نمی کند آن اعتبار و معنی را بالنظر الی محلّه الذی قام به ، ثباتی و دوامی هست یا نه ؟ اگر نیست ، فهی المناسبة الحالیه ، و اگر هست ؟ حکمی از احکام مرتبهئی که محل ثبوت آن اعتبار و احکام اوست بر آن اعتبار غالب هست یا نه ؟ اگر هست ، مناسبت مرتبئی باشد ، والا ، محبت و مناسبت را صفاتی می خوانیم . و چون حکم حال و فعل و مرتبه راجع بهمان یک اعتبار است ، لاجرم گفتیم مرجع ایشان بدو قسم ذاتی و صفاتیست ، و قد انحصرت اقسام المناسبات ایضاً .

و این جمله اقسام مناسبات در آنچه فرمود « فاحببت ان اعرف » مّدرج بود ، چه کمال ظهور آن تجلی اول مذکور که محبوب و مقصود اولست و آئینه کمال طالبی و مطلوبی و عارفی و معروفی او صورت عنصری انسان حقیقی است ، موقوفست بر تحقق این جمله اقسام اعتبارات و مناسبات در جمله مراتب و احکام هر قسمی از این اقسام مناسبات ، بظهور سلطنت عشق و محبت در هر فردی از افراد این صورت انسانی در ظهور بکمال می رسد ، هر چند آن مظاهر را حکم آن مناسبات معلوم نمی باشد ، و قبله محبت ایشان فی مبلغ علمهم مخلوقی می باشد ، لیکن همه در تحت سلطنت و حکم آن مناسبات متهور می باشند و در ظهور بصورت عشق صورتی مقید مجبور و معذور ، چه چون نظر محقق بکار برند ، غایت میل ایشان بدوام و بقاء وجود و ثبات امری وجودی میرسد ، و وجود فی الحقیقه مضاف بحقیقت ، و لهذا شرعاً و تحقیقاً مستوجب ملامت نیستند بلکه مثابند و در زمره شهدا مثبت ، كما قال ، علیه الصلاة و التحية : « مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ » و کتم و مات ، مات شهیداً و شرط عفت و کتمان از آنست که عفت دلیلت بر آن ، که

علت محبت که ميل ذاتيست حکم يکى از آن مناسباتست، نه ميلى طبيعى شهوانى ، و کتمان دلالت مى کند بر آن که محبت مضاف بآن سر وجوديست که مکتوم و باطنست نه بنفس طبيعت تا باظهار وافشا بغيرى، چاره سازى کند. والله اعلم .

فصل :

پس مفاتيح غيب که اسماء اول ذاتند و بحضرت هويت مضاف، كما قال تعالى : «وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو» ذاتست من حيث تعيشتها و اعتباراتها الكلّية الاولى التي تقتضيها محض الذات من حيث تجليها الاول على نفسها فى نفسها لنفسها، كادراكها كمالها الذاتى و كمالها الاسمائى و حركتها الحبيبة الى الكمال الاسمائى ، و توجيها اليه بصورة الأثر بكليتها ، حيث لا كل ولا بعض ، و تحقق مرتبة الوهت كه ظل ذاتست و صورت تعين اول ازحيثت ايشانست، و صفات الوهت چون حياة و علم و اراده و قدرت، سايه و اثر ايشانست، و اسماء الوهت چون حىّ و عالم و مرید و قادر صور و مظاهر آن مفاتيح غيب مذکورند، و آن تجلى اول مذکور را باعتباراتها المذكورة من حيث مظاهرها فى مرتبة الالوهة ، توجهى است الى كمال الجلاء و الاستجلاء ، كه متعلق كمال جلاء ، مظاهر تفصيلى ايشانست در مراتب و صور اجناس و انواع، و اشخاص عالم عين آن مظاهرند، و متعلق كمال استجلاء مظهر كلى حقيقى جملى ايشانست، و آن صورت عنصرى انسان حقيقى است. پس مفاتيح غيب را سبرى ضروريست^۲ من حيث الظاهر البرازخ العمائى كه صورت آن برزخيت اول كبرى است من الواحدية و الأحدية

۱ - س ۶، ی ۵۸ .

۲ - در شرح قصیده عربى مفصل تر از این مسأله بحث کرده است که ما در حواشى

قبل کلام اورا نقل کردیم .

بأحكامها الغير المتناهية الجسمية ، در جمله مراتب و حقایق و ماهیات تابعه و متبوعه که تفصیل آن احکامند بطریق سریان ذاتی که اسم لطیف اثر و حکم آن سریانست در هر حقیقتی و اسمی ، و قابلیت و استعداد اصلی غیر مجعول هر ماهیتی ، صورت طلب و توجه آن مفاتیح غیبت بسوی کمال ظهور و اظهار احکام و آثار ایشان بطریق تفصیل در مراتب ، بحکم آن سرایت مذکور . پس این طلب و توجه مذکور که قابلیت و استعداد عبارت از آنست ، مضاف بمفاتیح غیبت فی الحقیقه نه بحقایق و اعیان ثابته که صور و تفصیل احکام و عوارض ایشانند در مرتبه امکان ، چه این حقایق در مرتبه امکان فی انفسها محصور ظلمت عدم نسبی اند ، و هیچ ظهوری و شعوری من حیث ذواتها بایشان مضاف نیست ، کما هو الأمر فی الصور الحسیة مع قطع النظر عن النفس .

و فرق میان قابلیت و استعداد آنست که قابلیت وصف ذاتیست بی انضمام شرطی امری زاید ، و استعداد تتمه اوست بانضمام وصفی و امری دیگر خارجی . پس این مفاتیح غیب مذکور از حیثیت هر حقیقتی الهی و کونی ، باین زبان قابلیت و استعداد مذکور از آن طلب و عشق بیانی می کنند ، و در میدان شوق بسوی ظهور احکام و آثار خود ، جولانی می نمایند ، و از حیثیت جمله اسماء کلی و جزئی که در حضرت الوهت متعلقند بحضرت ائمه^۱ سبعة ایشان که حی و عالم و مرید و قائل و قادر و جواد و

۱- فاشماها حکماً هی حقیقة الحیوة ، وهی قبول الکمال المستوعب لكل کمال لایق والاحساس به من جهة کلیة. ولما لم تخل حقیقة کلیة او جزئیة من کمال یناسبها وللحق الشعور بها جملة ، کان الاسم الحی شاملاً لاجمیع الأجزاء ، والحیوة مستوعبة جملة الحقایق. ولما کان العلم فی الرتبة الثانية متعلقاً بمعلومات مفصلة والحیوة لها الاحساس بها جملة والتفصیل داخل فی الجملة ، کان العلم من هذا الوجه داخل فی الحیوة . ولما کان الارادة المیل الی المراد، تخصیصاً او ترتیباً او اظهاراً او اخفاءً ؛ وغایة طلبه ظهور الکمال الاسمائی بذلک الترتیب وبحکم ذلک الظهور الذی هو من خصائص العلم، کان الارادة

مقسطند، و امر ايجادى كه مطلوب حقيقى بروى مترتبست برتحقق ايشان موقوف، رجوع مى نمايند، چه حىّ موجب حضور است با بايستگى ايجاد، و شعور بمصلحت

→
داخلة فى العلم ومنتشأة منه، واما كان حقيقة القول (التكلم) نفساً منبعثاً من باطن المتنفس متضمناً معنأً يطلب ظهوره وتمعيناً بحسب مرتبة او مراتب، يسمى فى الخارج مخارج، كان من حيث ذلك الطلب داخلاً فى الارادة . ولما كانت القدرة تمكناً من التأثير فى اظهار ما يطلب ظهوره، كان لذلك داخلاً فى القول و منبعثاً منه . ولما كان الجود هو التمكن من قبول اقتضاء الايثار ذاتاً و صفة بما فيه كمال و نفع لكل ما يستحقه حالاً او سؤوالاً كان من جهة التمكن داخلاً فى القدرة و متفرعاً منه . واما كان الاقساط ايثار قسط كل ماله قسط استعدادى به يقبل من الجواد ما يؤثر به، دخل فى الجود و انتشأ منه .

اين بود كيفيت ترتب اسماء كليہ هفتگانه و الأئمة السبعة على ما ذكره الشارح في هذا الكتاب و المنتهى على ما نقل عنه الشارح الغنارى فى المصباح .

بنا برمسلك محققان از حکما، حقيقت وجود منشأ انتزاع كليہ صفات كمالیه است باعتبار بساطت تامه و كون الوجود نوراً لنفسه و لغيره و ظهور ذاته لذاته علم و عالم و معنوم است و باعتبار كونه نوراً و منوراً للغير، قادر بل كه نفس قدرت است و چون جميع كمالات عارض و جود بوجود منتهى ميشود، و جود مبدأ كليہ اوصاف و ينبوع كافه شئون وجودى است از كلام و سماع و بصر و ...

اسم الله باعتبار آنكه دلالت نمايد بر ذات باحاط اوصاف بكليہ اوصاف كمالیه مجمع كليہ اسماء است از اسماء كليہ و جزئیه .

«و مجمع جميعها ظاهر كلمة اسم - الله - من جهتين، جهة الوجود، و جهة حقائقها انمعيّنة، فان الحقيقة التى هى عين التعيين الثانى لظاهر كلمة الاسم الله مجمع جميع الحقايق الاصلية و الفرعية و الكونية و الالهية (اسم رحمن بحسب ظهور در مظاهر خلقى چون عين و جود منبسط و نفس رحمانيست مجمع كليہ اوصاف و اسماست باعتبار سريان در مظاهر ولى باعتبار بطون عين مقام احديت است . و اسم حىّ از احاطه احاطه و جمعيت - چون حىّ يعنى در الكِ فعال - مقام جمع ديگر اسماء كليہ است و علم چون بلحاظ اضافه بحق شامل كليہ معلومات است باعتبارى متضمن كافه اسماء الهية است . و اسم

وتدبیر کلتی در آن باب که مطلوب حقیقی بوی باز بسته است، و عالم مفصل آن تدبیر است باستحضار مفردات حقایق متبوعه و تابعه و تعیّنات وجودی اسمائی مضاف بهر حقیقتی و احکام او، و مرید مخصّص و مرتب ایشانست در ظهور فی مرتبة او مراتب، و قائل مباشر امر ایجادی است بمعنی کلمه کن، و قادر متمدّ اوست و مؤثر بذلک القول، و جواد معین و معطی حصص و وجودی است بهر حقیقتی، و مقسط مثبت و معیّن محل و مرتبه‌ئی که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد، و مثبت و مبین برزخیّت حکم عدالت او نیز در آن مرتبه که حکم ایجادی اولاً و ثبات و بقاء او ثانیاً بر آن موقوفست. پس از حیثیّت این ائمه سبعة بحضرت اسم الله که جامع حقایق اسمائی و معیّنات ایشانست و تمام اثر که بمرتبه متعلق است بوی مضاف باز گشتند، و ترجیانی و طلب اسماء و حقایق کردند بزبان ائمه سبعة بحضرت اسم الله، و از حیثیّت اسم الله بحضرت غیب

→

متکلم و قادر و جواد و مقسط نیز باعتباراتی که ذکر شد دارای جهت شمولند).
 قال الشارح: «ان لكل من هذه الأسماء الاصلية جهتين. احدهما، اشتمال كل منها على الباقي مع تحقق اثر خفی من اتمایز فاشتماله من اثر الجمعية البرزخية الثانية الانسانية و جمعيتها الحقيقية بين حكم التجلی و وحدته الحقيقية و كثرته النسبية و بين حكم التعین و كثرته الحقيقية و وحدته النسبية و توحيد احكام الطرفين المذكورين. اما ظهور الأثر الخفی من اتمایز فمن كون هذه البرزخية الثانية واقعة في التعین الثاني و وجوده نسبه الى الابدية التي من اخص احكامها التميز الى ما لا ينهاى، و نانيتهما، على عكس الجهة الاولى، اعنى ظهور اثر مختص بكل منهما مع اثر خفی من الاشتمال المذكور فتميزها بحكم تفصيل البرزخية الثانية (الف) التي هي الحضرة العمائية. و اما الأثر الخفی للاشتمال فمن جمعية هذه البرزخية و اشتمالها بحكم وحدتها».

(الف) - رجوع شود به مقدمه بر شرح تألیه موسوم به منتهی المدارك تألیف شارح علامه سعیدالدين

فرغانی، شرح مفتاح قونوی تألیف حمزه فناری چاپ ط ۱۲۲۳ هـ. ق. ص ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲.

ذات رجوع نمودند هم بصورت آن ترجمانی، و آن اول دوره کلی اصلی بود مرفاتیح غیب را بصورت طلب و عشق و سرایت معنی محبت و شوق و بروفق قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع . چون مفتاح واصل همه اسماء و حقایق، این مفاتیح غیبند لاجرم این حکم دوری در جمله حقایق تابعه و متبوعه پیدا آید تا جمله امور اسمائی و کونی در جمله مراتب و عوالم حتی المحسوسات دوری ظاهر می شود . پس بار دیگر این مفاتیح غیب ذات از حیثیت غیب ذات متوجه امر ایجادی گشتند و بمرتبه الوهت در سیر و سرایت آمدند، و من حیث جهت الوجود بتلك السرایة المذكورة، ترجمان اسم الله شدند، و بفرمان و امر ایجادی که سیر و باطن آن امر، آن مفاتیح غیب مذکورند و حقیقت و روح او قول الهی و صورت او معنی کلمه کن بتوجه بقیت اسماء سبعه مذکور و اجتماعات ایشان مبادرت نمودند تا نتیجه آن امر و اجتماع و توجهات، اولاً عالم ارواح بود و وجود ارواح در وی، و ثانیاً عالم مثال بجمع صورها، و ثالثاً عالم حس بجمع صور اجناس و انواع و اشخاص و تشوعات ظهور ایشان . والله الهادی .

تتمة "وتنیه"

بدانکه هرچه در این اصل مذکور از الفاظ ماضی و مستقبل یاد کرده شد، و وضع و ترتیب و ترکیب گفته آمد، مراد از آن جمله نه معنی مفهومست از ماضی و مستقبل و ترتیب و ترکیب و اجتماع، بلکه مراد از آن اخبار است از وقوع و ثبوت امر در آن حضرت علی ماهو علیه، و از جهت ضیق عبارت، این الفاظ بکار برده شد تا کسی را وهم از راه نبرد که در آن حضرت وقوع چیزی پیش از چیزی یا بعد از چیزی بوده باشد، بلکه تجلی اول و ثانی و حصول نفس و باطن و ظاهر علم و وجود دائماً حاصل بوده است، معاً و لیکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان این الفاظ بود و شد و می باشد و افتاد و امثالها، ضرورت بود، والله الهادی والمرشد .

اصل دوم

در بیان تعیین و صدور عالم ارواح و تحقیق و ظهور عالم مثال که خیال منفصلش خوانند، بزبان اصطلاح.

پس چون حکم سرایت آن مفاتیح غیب مذکور، شامل آمد هر دو جهت ظاهر وجود و ظاهر علم را من حیث تعلقه بالعالم و حقایق الممكنات، لاجرم در نزول در هر تبه‌ئی مرجعت وجود را بظهور آثار و احکام او اسماء دیگر پیدا می‌گردد، و ذکری و آوازه‌ئی دیگرش تازه می‌شود. چنانکه در مرتبه اول اسماء الوهت، و دیگر اسماء احصاء و در مراتب دیگر جمله اسماء جواهر چون روح و ملک و جن و معدن و نبات و حیوان و انسان و همه شخصیات ایشان و مرجعت کون را نیز صفتی و نعتی و حکمی پیدا می‌آید، در مرتبه اول جمله حقایق ممکنات و احکام و عوارض ایشان و در مراتب دیگر جمله اعراض چون جمله هیأت و اشکال و الوان و مقادیر و اوزان و کیفیات و کمیات و باقی مقولات بحکم آن سرایت مذکور، پس اول، احیاء ذکری از اثر آن سرایت مراسم سبعة را بود که ائمه‌اند بظهور آثار ایشان که تدبیر و تفصیل و تمییز و تخصیص و ترتیب و اظهار و تأثیر و تعیین بود جمله و تفصیلاً علی العموم و علی الخصوص تعیین عالم ارواح اولاً بامر ایجادی که چون آن مفاتیح غیب بحکم آن سرایت از حیثیت حقایق این اسماء سبعة مذکور متوجه ایجاد و اظهار عالم شدند، از حیثیت اسم حیّ تدبیر کلی این عالم ارواح کردند و بعالم استحضار حقایق ارواح کردند من جهة الوجود و الوجود، و بمزید تخصیص قلم اعلی و ملائکه مهیسه بی واسطه و لوح المحفوظ و ما حواه بواسطة قلم اعلی، و بقائل مباشرت ایجاد بهذا الوضع و الترتیب، و بقادر تأثیر پیوند دادن وجود بماهیت هر یک، و بجواد در اسعاف سؤال و طلب حقایق بزبان استعدادات موجود را مقابل حضرت معلومات داشتن، و بمسقط

تعيين مرتبه ارواح و ملاحظه آن، و چون حکم آن سرايت مذکور در جهت قوايل و ماهيات هم ثابت بود، لاجرم از مواجهه و مقابله وجود با حضرت معلومات بحقايقها الكلّية اولاً عالم ارواح متعین شد، و عين همان مفاتيح غيب از وراء حجاب حضرت معلومات و حقايق ايشان از حيشيت حقيقت عقل کل و حقايق ارواح مهيمه، خطاب کن را از حيشيت حضرت وجود هم از خود بشنيدند، و در اين مرتبه ارواح خود بخود پيوستند، نتيجه آن اقتران، اسم عقل اول و مهيمه و ذکر ايشان و تعيين ايشان آمد. و اينست معنى آنچه شيخ کامل مکمل محيى الدين رضى الله عنه در فصوص فرموده است که «فما بقى الا قابل، والقابل لا يكون الا من فيضه الأقدس» .

پس ايجاد عبارت از اقران آن فيض اقدس است اعنى مفاتيح غيب من حيث الماهية بوجود ظاهر که جهت ظاهريّت^۱ همان مفاتيح غيبست، اما در مرتبه ارواح و اما در مرتبه حس، فالأمر منه بدأ واليه يعود. و اين دوم دوره کليست مر آن تجلى اول و مفاتيح غيب مذکور را بحکم آن ميل ذاتى و حرکت حسي و انگيزش عشقى من حيث عالم الارواح، و اما از حيشيت هر فردى از افراد ارواح، در وى جزئى واقع است .

فصل :

ببايد دانست که حضرت علم و معلومات که مرتبه امكانش نيز خوانند، آيينه ذاتست من حيث التجلى الأول باعتباراتها و شئونها الكلّية المسماة بمفاتيح الغيب، و ناهر در او شئون کلی باحكامها و عوارضها، چنانکه احکام و عوارض ظاهرند و شئون کلی باطن. و باز حضرت ظاهر وجود، آيينه حضرت ظاهر علمست من حيث تعلقه بالمعلومات که امکان از القاب او است بحقايقها، و ظاهر در وى احکام و لوازم و عوارض آن حقايق، هکذا فى جميع المراتب. و اينست معنى آنچه گفته اند بعضى از اکابر، که از وجهى حق آيينه عالمست و از وجهى عالم آيينه اوست، و از اين حقايق

مذکور بعضی کلیاتند و بعضی جزئیات، و بعضی از این کلیاتند که از ظهور ایشان ظهور جزئیات بالفعل لازم نمی آید، و حکم بطون آن تجلی اول در آنچه از وجود بایشان متعلق می گردد تا ایشان خود را و غیر خود را بآن ببند و ادراک کنند، غالب باشد و آن حقیقت قلم اعلی و مهیّمه اوست. و بعضی آند که از ظهور ایشان بظاهر الوجود ظهور لوازم و توابع و جزئیات بالفعل لازم می آید لیکن بحسب آن مرتبه که محل ظهور ایشانست و حکم ظهور و تجلی ثانی بر این حصّه وجودی که بحقیقت ایشان تعلق می گیرد، غالب می باشد چنانکه حقیقت لوح المحفوظست. و بعضی از آن حقایق کلی همچون محلها اند مر ظهور این حقایق کلی مذکور و جزئیات و لوازم ایشان را، چنانکه هر حقیقتی چند، کلی یا جزوی، یا متبوع یا تابع، یکی از آن محال متعلق باشد؛ بحیث لو قُدّر ظهورها، تکون تحت حکم ذلک المحل، و تکون ظهورها بحسبها، و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات خوانند، و این مراتب کلی در چهار قسم محصورند، و الخامس هو الجامع لها اجمالاً و تفصیلاً.

اما اول را حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند، و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعمین الاول، و الثانی و ما اشتمل علیه من الشئون و الاعتبارات الاول اولاً، و الحقایق الالهیة و الکوئیة ثانیاً.

و دوم را که در مقابله اوست، مرتبه شهادت و حسّ خوانند، و آن از حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک و ماتولّد منها؛ و آنچه در این میانست از صور اجناس و انواع اشخاص عالم.

و سوم را که تلو مرتبه غیبت متنازلاً، مرتبه ارواح گویند. و چهارم را که تلو عالم حسّست متصاعداً، عالم مثال و خیال منفصل خوانند. و جامع ایشان تفصیلاً بحقیقت عالمست، و اجمالاً صورت عنصری انسانی. پس چون ماهیّت قلم اعلی، کلی و مجمل بود، وجود که بوی متعیّن شد، مجمل و وحدانی النعت بود، و این وجود متعیّن و ماهیّت باین اقتران مذکور، صورت و ظاهر اوست،

وآن امر الهى احدى جمعى، روح وباطن او، فصار الوجود المضاف الى القلم الأعلى يمين ذلك التجلى الوجودى، وعينه الثابتة يساره، وسرى التجلى المذكور فيهما، وهكذا سرّياته بحكم تلك الحركة الحَيِّية فى جميع الحقائق والمراتب. پس قلم اعلى مظهر جهت وجود آمد ولكن باعتبار غلبه حكم آن تجلى اول دروى، وباین اعتبار او را اعنى قلم اعلى را روح محمدى ونور او ونفس ناطقه او گفتند. واليه الاشارة بقوله: صلى الله عليه وسلم عند القسم: «والذى نفس محمد بيده» پس این قلم اعلى باين ظاهر وجود، بحكم آن سرايت مفاتيح غيب مذکور، وحرکت وميل ذاتى و توجهه ايجادى، وبحكم توجهات آن اسماء سبعة مذکور ايضا من حيث مرتبة الألوهة مواجهه آمد مر حقيقت وماهيت لوح المحفوظ را که حضرت علمست من حيث تعلقه بالمعلومات، هم در این مرتبه، ارواح تا نتیجه آن مواجهه بحكم آن توجهات مذکور اقتران ظاهر وجود آمد، ولكن من حيث غلبة حكم مرتبة الألوهة والتجلى الثانى فيه، بحقيقت وظاهر علم که ماهيت لوح المحفوظست بجميع حقايقها التابعة والمتبوعة که مفردات حقايق عالمند، بهمان طريق که در قلم اعلى و ارواح مهيمه گفته شد، وثمره آن اقتران اسم لوح المحفوظ آمد وتعيين او و ذکر او که ببعضى زبانهها نفس کلش نیز خوانند. پس آن وجود ظاهر، که باطنش در قلم اعلى مجمل بود ظاهرش در لوح المحفوظ، مفصل شد تفصيلى بحسب این مرتبه، چنانکه هر حقيقتى از حقايق عالم را صورتى روحانى مجرد از تركيب مثل روحانية الحروف المفردة دروى حاصل آمد، وزبان شريعت از آن تفصيل ظاهر وجود، کتابت عبارت کرد فى قوله: «اكتب علمى فى خلقى السى يوم القيامة» پس لوح المحفوظ مظهر مرتبة الوهت و حضرت علم وامكان آمد، چنانکه قلم اعلى مظهر آن تجلى اول و حضرت وجود شد، پس این قلم اعلى را بهر اعتبارى اسمى و ذکرىست، باعتبار اخذه الوجود عن الغيب مجملاً بلا واسطة و ادراکه ذلك فى الغيب وفى نفسه، عقل اولش خوانند. وباعتبار تفصيله فى غيره ما اشتملت عليه ذاته من الوجود بالأمر الالهى بقوله: اكتب علمى فى خلقى، قلم اعلى نام اوست. وباعتبار آنکه

حامل حکم آن تجلی اولست بی واسطه، روح محمدی است. وهمچنین لوح المحفوظ باعتبار محلّیت او مرتفیصل وجودی را، لوح المحفوظ نام دارد. و باعتبار اشتمالش بر نفوس و ارواح که مؤثرند در جمیع مراتب، نفس کلش گویند. و باعتبار توجّهش بیاطن باصل خود و مشاهده او مرموجدش را ومدپذیرفین بی واسطه، روحش نامست. و چنانکه نسبت کلی ظهور قلم اعلی در مراتب بصورت تدبیر، نفس ناطقه محمدی است، صلی الله علیه وسلم. همچنین نسبت کلی ظهور لوح المحفوظ بطریق تدبیر در عوالم و مراتب نفس ناطقه هر کاملیست غیر محمد صلی الله علیهم اجمعین.

پس آن تجلی اول مذکور را بدو اعتبار، امر الهی میخوانیم: یکی بآنکه اثر در هر مرتبه‌ئی بوی مضافست و قول و فعل، صورت اویند، و دوم، بآنکه شغل و کارستان ایجاد و تکوین عالم و کمال ظهور و اظهار از وی منتشی گشت، لاجرم عالم ارواح را باین هردو اعتبار، عالم امر گفتند؛ که اول نتیجه و مظهر این امر الهی مذکور در این عالم ارواح پیدا شد، و بعد از آن هیچ اثری در هیچ مرتبه‌ئی جز بوساطت او واقع نیست. والله المرشد.

فصل

باز چون آن مفاتیح غیب مذکور تابع آن تجلی اول بودند و جمله احکام و عوارض شئون ذات تابع ایشان، و آن تعیین و تجلی ثانی که مرتبه الوهت میخوانیم مثال وظل و صورت آن تجلی اول بود، و حقایق اربعه او، اعنی حیات و علم و اراده و قدرت، که ایشان را حقایق ثوانی میخوانیم امثله و ظلال آن مفاتیح غیب بودند، و جمله حقایق کونی که معلوم‌اتند، صور احکام آن مفاتیح غیبند که در امتداد و انبثات نفس رحمانی مذکور بواسطه این حقایق ثوانی مذکور در این مرتبه الوهت ثابت و متعیّن آمدند تا مظهر وجود بحکم غلبه ذلك التجلی الاول فيه، قلم اعلی آمد، و مظهر